

انتشار رنجامه ای از طرف مادر منصور اسانلو

مادر منصور اسانلو

بیست یکم بهمن ماه هشتاد و شش

در آرزوی آزادی و سلامتی فرزندانم!

... امروز طبق قرار قبلی باید به بیمارستان میرفتم تا پسرم را که برای معاینه بعد از عمل توسط جراحان ویزیت شود ببینم. زنگ زدن گفتند او را به بیمارستان نمی آورند. در صورتی که این معاینه ضروری بود چرا که هفت ساعت زیر عمل بود. عمل روی شبکیه چشمش انجام شده بود. به خاطر آب مرواریدی که قبلا داشت و هم ترمیم پارگی هائی که موقع ربودنش در اثر ضربه هائی که به سر و صورتش وارد شده بود. بیش از این نمیشد عمل را به تعویق انداخت. بعد از هفت ساعت بیهوشی دکترهای معالج بیمارستان قصد داشتند که هفت روز استراحت به او بدهند. چون بعد از عمل سه روز مداوم روی شکم خوابیده بود. از دکتر ها نامه گرفتیم. رفتیم پیش آقای حداد. می گفتند که چهارشنبه ایشان با خانواده های زندانیان جلسه دارند ولی نتوانستیم با ایشان ملاقاتی داشته باشیم. بعد از عمل پزشکان گفتند که دو ماه باید کاملا تحت مراقبت باشد و بعد باید عمل دیگری روی چشم او انجام شود. درخواست ما این بود که تا روز یکشنبه توی بیمارستان باشد، ولی فردی که در دفتر قاضی پرونده بود به ما گفت که روز جمعه پسرم را به زندان خواهند برد. یک باره حالم به هم خورد. خودم به خاطر ناراحتی معده اندوسکوپي کرده بودم. سه جای معده ام زخم بود. بی اختیار خون بالا می آوردم. می دانم که ناراحتیم همه اش به خاطر فکر و خیالی است که برای پسرم میکنم. برای پسرم که بیگناه است و برای گرفتن حق و حقوق همکارانش فعالیت می کند. میخواهد فرزندانشان آینده بهتری داشته باشند. این قدر هم بهشان ظلم نشود. آیا دفاع از دیگران جرم است؟ تلاش کردن برای دیگران برای زندگی بهتر جرم است؟ اگر انسان ها این کار را هم نکنند چه فرقی با حیوانات دارند؟

وقتی گفتند که روز جمعه او را به زندان باز میگردانند یک باره زانویم لرزید. فکر نکنید که من یک زن نازک نارنجی هستم که لای پر قو بزرگ شده ام. نه! ولی دیگر تحمل کم شده. به ماموران گفتم پس چرا به ما دروغ میگویید و آنها به ما گفتند که مامورند و معذور! ولی به جای جمعه باز یک روز زودتر او را به زندان بردند، یعنی پنجشنبه. پنجشنبه وقتی دادگاه بودیم تا حکم بازگشت به زندان را به او بدهند به او می گفتند فقط چند خط بنویس و راحت شو!!! و او نوشت و یکشنبه که او را دیدیم گفت پنج سال زندان برایم بریده اند. ولی آخه او فقط یک هفته بود که عمل شده بود. داخل چشمانش هنوز خونی بود. ناراحت از این بود که چرا حکم را به او ابلاغ نمی کنند. حکم باید به زندانی ابلاغ شود تا بتواند از حقوق یک زندانی مثل رفتن به مرخصی برخوردار شود. او مدام میگفت که میخواهم حداقل طبق قانون با من رفتار شود. اگر حکمی صادر شده باید به من ابلاغ شود نه به زندان. در آنجا بهش گفته بودن که از امروز پنج سال زندانش شروع میشود. در حالی که بدون هیچ جرم مشخصی به تناوب نزدیک به یک سال و نیم زندان را تحمل کرده است.

وقتی در بیمارستان بودم یک بار از زیر ملافه دیدم که چطور جای لگد کوب شدن عضلات پاهایش گوشت آورده است. جای زخم های سرش مویی نرویده، بعضی از جای زخم ها هم گوشت اضافی آورده و جای دستبندها بر روی مچ دستانش هنوز باقی است. اگر زخم ها همینطور پیش برود، به تدریج زخم هایی که در سر و صورتش ایجاد کرده اند، چهره ی دیگری از پسرم ساخته می شود. بی اختیار سرم را روی زانویش گذاشتم، حالا میفهمم که چرا دو ماه و نیم او را به ما نشان ندادند!

من زمانی خبر ربودن او را شنیدم که یک شب سپری شده بود. فرزندانم نمیخواستند موضوع را به من بگویند، فکر می کردند ظرف چند ساعت او را پیدا می کنند. ولی چون تلاششان به جایی نرسید و مسئولان هم اعلام کردند که مفقود شدن ایشان هیچ ربطی به آنها ندارند و هیچ حکمی هم بابت دستگیری اش صادر نشده است. تمام شب به کلانتری ها و بیمارستان ها و هر جایی که فکر می کردند میشود خبری ازش گرفت رفته و دست خالی برگشته بودند. ناچار شدند به من هم بگویند. بعد ها شنیدم وقتی نزدیک غروب با اتوبوس از کار بر میگشت، در نزدیک خانه اش یک ماشین پژو با چهار سرنشین یک باره جلوی اتوبوس پیچیده و به سرعت برق سه نفر از آنان که بسیار هم درشت هیكل بودند با لباس های شخصی از ماشین پیاده شده و به سرعت او را که کنار راننده نشسته بوده و با او حرف میزد، از روی پله های اتوبوس با سر به پایین کشیدند. بلافاصله دست هایش را از پشت دستبند زدند. همان طور که با مشت و لگد به طرف ماشین هول می دادند راننده ی اتوبوس را با تهدید مجبور به حرکت کردند. اتوبوس پر از مسافر بود. ولی عملیات آنها آنچنان به سرعت انجام گرفت که تا مسافران بفهمند چه شده ده ها متر از آنجا دور شده بودند. ماموران با فریاد وانمود می کردند که یک دزد و کلاهبردار را گرفته اند و پسرم فریاد میزد که من منصور اسانلو هستم. آنها میخواستند به این وسیله آبروی او را ببرند ولی آبروی خودشان رفت. وقتی او را به داخل ماشین انداختند با پوتین های سنگینشان روی او که کف ماشین افتاده بوده می کوفتند و این ضرب و شتم تا یازده شب ادامه داشت و بعد از آن او را تحویل زندان اوین دادند. وقتی خانم منصور و پسر دیگرم به کلانتری محل رجوع کرده بودند آن ها را نیز زدند و برای ساعتی به سلول داخل کلانتری انداختند. البته بعد خانمش راجع به این موضوع شکایت کرد که اصلا جوابی برای شکایتش داده نشد و در همان حال تا سه روز اعلام می کردند که از او خبری ندارند و اصلا حکمی برای بازداشتش صادر نشده است.

در تمام آن چند روز من و عروسم به هرجایی میتوانستیم سر زدیم. به هر کجا که میشناختیم متوسل شدیم. بلکه از او خبری بگیریم. در این سال ها دیگر همه جا و همه کس را میشناختیم و می دانستیم که باید کجا ها برویم! نمی دانم روز دوم یا سوم ناپدید شدن پسرم بود که شایعه مرگ او به سرعت در همه جا پیچید ولی چند ساعت بعد خودش برای اولین بار از زندان به خانمش زنگ زد و فقط یک جمله گفت: من زنده ام!

باید مادر باشید تا حس کنید که من چه می گویم. باید مادر باشید تا بفهمید چگونه یک باره تمام وجودت تهی میشود. وقتی که میگویند فرزندان را ربوده اند. حس می کنی که دنیا غار ترسناکی است که اژدهای هفت سر پسرت را بلعیده و آن وقت همه جا برایت تیره و تار میشود. چیزی مثل خوره وجودت را میخورد و آن وقت دیگر تحمل نمی آوری و با کوچک ترین نا مردمی خون بالا میآوری!

حالا سوال من این است که فرزند من باید به چه گناهی در زندان باشد، مورد ضرب و شتم و آزارهای جسمی و

روحي قرار بگيرد و همراه او ۴۰-۵۰ راننده ديگر كارش را از دست بدهد؟

هيچدم تيرماه تصميم گرفته شد كه براي همبستگي و دلجوئي از خانواده هاي دوستان منصور به ديدارمان بيابند. آقاي مددي زنگ زد و گفتند كه ميخواهند به ديدارمان بيابند و من يك وقت ديدم كه از در و ديوار مامور بالا مي آيد. وحشت كرده بودم. نه كسي را داخل خانه راه مي دادند و نه اجازه مي دادند كه ما خارج شويم. من و دخترم و عروسم در واقع از صبح زنداني شده بوديم و نمي دانستيم كه بيرون چه خبر است. خانه ما در يك محله قديمي است با خانه هاي به هم چسبيده و كوچك. بالطبع همسايه ها خبردار شده بودند. به همسايه ها گفته بودند كه ما كلاهبرداريم يا گفته بودند ما آمديم طلبان را بگيريم. خيلي ناراحت شدم. گاهي انسان از طنز روزگار خنده اش ميگيرد. کنار خانه منصور پارك كوچكي است. روزي كه قرار بود خانواده ها به سراغمان بيابند، آنقدر آب به چمن ها بسته بودند كه اگر كسي روي چمن ها سر ميخورد نميتوانست بلند شود.

آقاي مددي چه گناهي كرده است؟ او براي عيادت من و خانواده منصور به ديدن ما آمد. آيا ديدار از خانواده يك همكار و دلداري به آنها مجازاتش دو سال زندان است؟ خانم او آسم دارد و ريه هاش چركي و بسيار مريض است و در خانه ي اجاره اي زندگي مي كند. خودش هم بيماري پروستات دارد و از ديابت رنج مي برد. آنوقت او را به قزل حصار مي برند. هيچ كس پاسخ نمي دهد كه مددي به كدامين جرم به زندان افتاده است؟

پيام من به تمام مادران به عنواني مادري كه پسرش را بدون هيچ گناهي در بند نگه داشته اند، اين است كه كارگر شريفترين موجوديست كه جز نيروي كارش هيچ جيزي براي فروش ندارد. به همين خاطر مي بايد از تمامي حقوق انساني برخوردار باشد. از همه مادران دانشجويان در بند نيز ميخواهم كه براي رسيد فرزندانشان به آزادي و حق شهروندي مسلم شان آنها را تنها نگذارند.

حرفم را با اين شعر كه براي منصور گفته ام تمام مي كنم:

پرنده!

دلم هوای تو را دارد

پرستویی در کنج دلم

غمگنانه از لانه اش ميپرد

و شوقش رسيدن به بهار است

دل گرمی و عشق در دلش لانه کرده

پر حرارت به دنبال پرستی كهرباييش

كه پارينه سال به كوچ رفت...

آينه روز

شنبه ۲۰ بهمن ۱۳۸۶

اخبار روز